

شنود داشتند و مسائل مردم را نقل می کردند. کسی که روزی دو سه بار از منزل تا مسجد بیاید و برگردد، مسائل مردم را می بیند و درک می کند.

ویژگی دیگر ایشان رسیدگی به نیازمندی های مردم بود. احداث بیمارستان های متعدد، از جمله بیمارستان سیدالشهدا (ع)، یادم هست در یکی از اعیاد از مسجد حظیره راه افتادند. ما هم آنجا بودیم و در معیت ایشان می رفتیم. در محله فقیرنشین یزد در محل بیمارستان کنونی سیدالشهدا (ع) زمینی بود که کلنگش را زدند و بیمارستان خوبی را پایه گذاری کردند. در مورد رسیدگی به مشکلات مردم، در دوران انقلاب بود که یک روز من منزل ایشان بودم و گفتیم: «ساعت ۲ بعدازظهر رادیو اعلام کرده که در یکی از مناطق کرمان زلزله آمده». گفتند: «شما ساعت ۲ بعدازظهر شنیدی که زلزله شده و هنوز اینجا هستی و نرفتی سر بزنی ببینی چه شده». به من و پسرشان، محمداقا، تاکید کردند که فردا صبح اول وقت باید در محل باشید. این قدر نسبت به امور حساسیت داشتند. در سال ۵۶ هم که در طیس زلزله آمد، آقای صدوقی در آنجا ستادی داشتند و جوان ها فعالیت می کردند. من هم بین طیس و یزد در رفت و آمد بودم. یک بار از من پرسیدند: «شما به طیس نمی روی؟» گفتیم: «چرا، امشب می روم». ما شب ها حرکت می کردیم، چون جاده خراب بود و هفت هشت ساعت طول می کشید تا برسیم و هندوانه و یخ و غذا که می بردیم، در گرمای روز خراب می شد. غروب که شد، من رفتم مسجد نماز بخوانم که بعد از آن راه بیفتم. کامیون پر از هندوانه و یخ هم آماده بود. شنیدم که در بلندگوی مسجد، مرا صدا زدند. تعجب کردم و رفتم به محراب و سؤال کردم: «حاج آقا! امری دارید؟» گفتند: «شما هنوز نرفتید؟» گفتیم: «ماشین جلوی مسجد است. منتظر ماندیم هوا خنک شود و برویم». غرض این است که هم علاقمند و هم پیگیر گمشائی از کار مردم بودند.

ویژگی دیگر ایشان شجاعت و صراحت و قدرت تصمیم گیری بود. آقای صدوقی وقتی تصمیمی را می گرفتند، بر آن دستور بودند و با صداقت با مردم صحبت می کردند. مسجد حظیره مرکز تجمع انقلابیون بود و چهلم شهدای تبریز را هم در آنجا برگزار کردیم. تمام حرکت های انقلابی از آنجا شروع می شد. ما از ایشان خواستیم برای اینکه مردم پراکنده نشوند، سلسله مباحثی را شروع کنند. ایشان ابتدا از تفسیر قرآن شروع کردند و بعد به تدریج منبرهایشان منبرهای عادی بود. یک شب ایشان خطاب به حضار گفتند: «من یکی دو شب است خیلی فکر کردم و بر سر سردوراهی مانده بودم و نمی توانستم تصمیم بگیرم که جدا وارد جریان انقلاب بشوم یا نه. امروز تصمیم گرفته ام که به صورت جدی وارد این جریان بشوم. به این دلیل از امروز به بعد، وضعیت این مسجد خطرناک تر از قبل می شود. من بیعتم را

گسترده گی ذهنی و شرح صدر ایشان بسیار تاثیرگذار بود. آن روزها طرز لباس پوشیدن و مدل مو و امثال اینها در نوجوان ها به هر حال تحت تاثیر زمان به اشکال خاصی بود، ولی من با اینکه خیلی به ایشان نزدیک بودم، هرگز به یاد ندارم که ایشان درباره این نوع مسائل شخصی به من تذکری داده باشند. بسیار بلند نظر

**آقایان بازرگان و دکتر سحابی قبل از پیروزی انقلاب از شهید صدوقی پرسیدند: «در مقابل این رژیم تا بن دندان مسلح با چه اسلحه ای بجنگیم؟» حاج آقا فرمودند: «با اسلحه ای که ابراهیم خلیل با نمرود جنگید، با اسلحه ای که موسی کلیم (ص) فرعون جنگید، با اسلحه ای که پیامبر (ص) با ابوجهل و کفار جنگیدند.»**

بودند و شرح صدر داشتند و اصل را بر هدایت عمومی می گذاشتند و روی موارد جزئی تکیه نمی کردند. منبرهای ایشان هم شیرین بود و همه را جذب می کرد. قدرت جاذبه ایشان فوق العاده زیاد و دافعه شان بسیار کم بود. برخی از روحانیون درباره نوع لباس و گذاشتن محاسن به جوان ها تذکر می دادند، ولی ایشان و بسیاری از علمای روشنفکری که ما با آنها سروکار داشتیم، مباحث کلی برایشان مهم تر بود تا مباحث جزئی.

**آیا ارتباط شما با شهید صدوقی در همین حد باقی ماند یا گسترش پیدا کرد؟**  
گسترش پیدا کرد، به خصوص در دوره انقلاب که چند نفر به طور مستمر در امور درگیر و مورد مشورت و ارجاع کار بودند. من هم به این ترتیب در خدمت ایشان بودم.  
**از ویژگی های اخلاقی ایشان شمه ای را بازگو کنید.**  
ایشان ویژگی های برجسته زیادی داشتند، از جمله ساده زیستی. اوایل منزل ایشان داخل مسجد بود، یادم هست ک اتاقی که ایشان از افراد پذیرائی می کردند، روفرشی داشت. روفرشی چیزی است که روی پلاس یا زلیلو یا فرش می کشند که در صورت کهنه بودن، معلوم نباشد و تمیز کردنش هم آسان تر باشد. معلوم است کسی که منزلش داخل مسجد باشد، دایما در دسترس مردم است. حتی وقتی که منزل ایشان به سهل بن علی هم منتقل شد که تا آخر هم آنجا بودند، هر روز از آنجا تا مسجد پیاده می آمدند و طبیعی است که با مردم سر و کار و گفت و

**اولین ملاقات شما با شهید صدوقی چگونه بود؟**  
سال آن یادم نیست، ولی می دانم که نوجوان بودم، باید سال های ۴۲ و ۴۳ بوده باشد که از آن به بعد همیشه با در مسجد ایشان نماز می خواندم و به خصوص در ماه رمضان ها همیشه در منابر ایشان حضور داشتم و لذا یک آشنائی ۲۵ ساله با ایشان دارم که ۲۰ سال به قبل از انقلاب برمی گردد و ۵ سال به بعد از انقلاب و تقریباً از نزدیک با روحیات، افکار و افعال ایشان آشنا بودم و ایشان هم نسبت به من محبت داشتند و به همین دلیل رابطه نزدیک داشتیم و حتی در بعضی از جلسات خصوصی هم مرا دعوت می کردند. به هر حال یادم هست که مرحوم آقای فلسفی در یزد منبر می رفتند و در تهران اتفاقی افتاده بود که منبر ایشان را در یزد ممنوع کردند. در منزل حاج آقا که در مسجد حظیره فعلی بود، جلسه ای از علمای یزد تشکیل شد که فکری برای رفع ممنوعیت منبر آقای فلسفی بکنند. من آنجا بودم و یادم هست که برای آقای فلسفی آب جوش و لیموترش آوردند، چون ایشان به این نوشیدنی علاقه داشت. بعد من رفتم خانه و ساعت ۵ برگشتم که ببینم چه خبر شده و دیدم آقای فلسفی را به شهر بانی خواسته اند و دنبال ایشان به شهر بانی که در خیابان پشت حظیره بود، رفتم. در آنجا آقای فلسفی را سوار ماشین کردند و به طرف تهران حرکت دادند. به هر حال در نوجوانی این گونه رفت و آمدها را داشتیم.

**از واکنش شهید صدوقی نسبت به ممنوع المنبر شدن مرحوم فلسفی چیزی به یاد دارید؟**

خیر، ولی همین مسئله نشان می دهد که شهید صدوقی از همان سال ها درگیر مسائل سیاسی بودند. من خیلی نوجوان بودم و فقط کنجکاو بودم ببینم قضایا از چه قرار است، ولی درست متوجه امور نمی شدم. فقط یادم هست که آقای فلسفی را راهی تهران کردند.

**آیا فقط شما به عنوان یک نوجوان در مسجد شهید صدوقی حاضر می شدید یا نوجوان های دیگر هم بودند؟**

مسجد آقای صدوقی همیشه پر از نوجوان بود، ولی رفت و آمد خصوصی را من داشتم، چون اهل کتاب خواندن بودم و یکی از کتابخانه هائی که می رفتم کتابخانه سریزدی در مدرسه عبدالرحیم خان بود که آقای صدوقی در آنجا درس می دادند. این مدرسه داخل بازار است. کتابخانه سریزدی به دو جهت برایم مفید بود، یکی محیط مناسب برای درس خواندن و دیگر دسترسی به کتاب های مختلف. حاج آقا که ساعت ۱۰ صبح می آمدند و درس می دادند، من پای درس ایشان در کنار طاباب می نشستم و بعد به کتابخانه می رفتم.  
**با وجود تفاوت سنی زیاد ایشان با نوجوان ها، چه چیزی در رفتارشان بود که نوجوان ها جذب ایشان می شدند؟**

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مجله علمی و پژوهشی  
سال چهارم علوم انسانی

## اصول گرائی واقعی، سلوک ایشان بود...

«شهید صدوقی و اصول گرائی» در گفت و شنود  
شاهد یاران با مهندس دوست حسینی

علم، آگاهی و ایمان هنگامی که به زیور شہامت و شجاعت آراسته شود، اصول گرائی به معنای حقیقی آن معنا پیدا می کند و شهید صدوقی به دلیل آراستگی به تمامی این ویژگی ها و پایمردی بر اصول و موازین اسلامی و اعتقادی، مصداق بارز اصول گرائی و الگوی درخشان سیر در مسیر حق بود و هست. در این گفتگو به جلوه هائی از شخصیت چند بعدی ایشان پرداخته شده است.

درآمد





تو کار دارم. رفتم خدمت ایشان و گفتند که فردا بعد از نماز صبح بیایید منزل من. من حدس زدم که قضیه باید مربوط به سفر آقایان باشد، ولی باز هم نپرسیدم که منزل شما چه خبر است و چه کار دارید؟ بعد از نماز صبح که رفتم دیدم آقای دکتر شبیانی و مرحوم دکتر سحابی آمده‌اند، ولی مرحوم مهندس بازرگان هنوز نیامده بودند. نشستیم و حاج آقا آمدند و کنار دکتر سحابی نشستند. حاج آقا پرسیدند: «مهندس بازرگان کجا هستند؟» دکتر سحابی گفتند:

**در سخت‌ترین شرایط، بر اجرای احکام و اصول اسلامی با فشاری می‌کردند و حتی لحظه‌ای حاضر نبودند در اجرای احکام اسلامی تاخیر شود و یا به دلیل تندروری عده‌ای، مردم در معرض تهدید یا آسیب قرار بگیرند، به همین دلیل حاج آقا در دل و جان مردم جای داشتند و همه از خرد و کلان و از هر آئین و مذهبی، دستورات ایشان را با دل و جان انجام می‌دادند و یزد انصافاً زیر سایه ایشان، شهر امنی بود و هنوز هم به نسبت شهرهای دیگر مشکلات اجتماعی کمتری دارد.**

بکشند. حاج آقا می‌خواستند نماز را شروع کنند. به مردم گفتند شما بنشینید و کاری نداشته باشید و به نماز ایستادیم. نماز ظهر که تمام شد، مجسمه افتاد پائین. حاج آقا ایستادند و صحبت کردند و گفتند مجاهدین خود ما این کار را کردند و به همین دلیل هم اسام میدان را مجاهدین گذاشتند و نمی‌دانم چرا اسم میدان را عوض کردند. شهربانی و ژاندارمری از اینکه مجسمه پائین افتاد و نتوانستند کاری بکنند، ناراحت شدند و شاید هم مورد عتاب و خطاب قرار گرفتند. در یزد سنت است که روز ۱۳ محرم برای حضرت اباعبدالله (ع) مراسم سوم می‌گیرند و بسیار مراسم باشکوه و مفصلی است. با شهربانی و ژاندارمری مذاکره می‌شد که مداخله نکنند. حاج آقا به آنها می‌گفتند که تظاهرات آرام است و به خشونت کشیده نمی‌شود و ما جمعیت را کنترل می‌کنیم و شما کاری نکنید که مردم تحریک شوند و درگیری ایجاد بشود. با این پیامی که به آنها داده می‌شد، به خیابان‌ها نمی‌آمدند که حضورشان موجب تحریک و تهییج مردم بشود و درگیری ایجاد بشود و واقعا خیابان‌ها خالی از نیروهای شهربانی و ژاندارمری بود و طبیعتاً در مقرهای خودشان بودند، بنابراین موقعی هم که مجسمه را پائین کشیدند، با آنها مطلع نشدند و یا اگر هم شدند باید از سیل جمعیت عبور می‌کردند و به آنجا می‌رسیدند که بدون درگیری امکان نداشت.

«ایشان بعد از نماز صبح کمی قرآن می‌خواندند و ورزش می‌کنند و حتماً می‌آیند.» معلوم بود که در سفر هم این برنامه‌هاشان را اجرا می‌کردند. بعد از یک ربع بیست دقیقه‌ای مهندس بازرگان هم آمدند و کنار دکتر سحابی نشستند. شهید دکتر پاک نژاد هم حضور داشتند. بحث درباره این بود که حالا که شاه تعهد داده که طبق قانون اساسی، فقط سلطنت کند و حکومت نکند و به همه مفاد آن گردن بگذارد، آیا مبارزین باید این قانون اساسی را قبول کنند یا نه؟ بحث بر سر این بود که اگر بپذیریم چه فوایدی دارد و اگر نپذیریم چطور و خلاصه فواید و مضرات پذیرفتن و نپذیرفتن قانون اساسی چیست؟ حاج آقا بر عدم پذیرش با فشاری می‌کردند و می‌گفتند شاه و قانون اساسی و همه این مسائل، منتفی است. بعد بحث هزینه‌ها شد که زدو خورد می‌شود، ارتش تحت کنترل شاه است و انقلابیون باید نیروهایشان را در تقابل با این رژیم، ارزیابی کنند. بعد درباره شورای سلطنت و قبول و رد آن مطرح شد. وقتی بحث به اینجا رسید که اگر نپذیریم و خواستیم در مقابل این رژیم تا بن دندان مسلح، بایستیم یا چه اسلحه‌ای این کار را بکنیم و توان مبارزیمان چه هست؟ حاج آقا فرمودند ما با چیزی که ابراهیم خلیل با نمرود جنگید، یا چیزی که موسی کلیم‌الله با فرعون جنگید، یا چیزی که پیامبر (ص) با ابوجهل و کفار جنگیدند، با این اسلحه با کفار می‌جنگیم. یعنی تکیه بر اسلحه نکردند، بلکه بر مردم و ایمان آنها تکیه کردند، بنابراین تکلیف روشن شد که تصمیم قاطع ایشان، گرایش به این شیوه مبارزه است. این نمونه شجاعت نظری ایشان بود و بعد من همین را در عمل دیدم. می‌دانید که در تاسوعا و عاشورای سال ۵۷ در همه جای کشور راه‌پیمایی بود و طبیعتاً در یزد هم همین‌طور بود. حاج آقا همیشه تأکید داشتند که در راه‌پیمایی‌ها نباید جانی آتش زده شود یا کسی به جانی سنگ پرت کند و در مجموع، خرابی و ویرانی نباید به بار بیاید. ایشان با هر نوع خشونت و بی‌نظمی مخالف بودند و از ما می‌خواستند که اوضاع را کنترل کنیم که این‌طور نشود و واقعا هم در یزد این اتفاقات پیش می‌آمدند و وقتی هم پیش می‌آمد معلوم بود کار چه کسانی است. در روز عاشورا در میدان میرحجماق بین میدان مجاهدین که امروز میدان دکتر بهشتی نام‌گذاری شده که پشت سسر آن حظیره و پشت آن هم ژاندارمری و شهربانی است، تظاهرات شد و گروهی تصمیم گرفتند مجسمه را پائین

از شما برداشتم. به مساجد دیگر بروید که خطرشان کمتر است. اینجا ممکن است زد و خورد بشود و آسیب ببینید.» نکته مهم این است که ایشان وقتی به این نتیجه رسیدند، با مردم مطرح کردند و نگفتند از قبل چنین بودم و چنان کردم، با اینکه همیشه در جریان مسائل انقلابی و مبارزاتی بودند.

به نظر من نقطه عطف جریان‌ها یزد از این منبر شروع شد. به‌رحال ایشان به مردم توصیه کردند که خود را در معرض خطر قرار ندهند و در عین حال این آیه از سوره توبه را قرائت کردند که: «ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و عدا علیه حقاً فی التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بیعکم الذی بايعتم به و ذلک هو الفوز العظیم» (۱) و گفتند در اینجا معامله‌ای با خداست. موضوع معامله جان و مال است، خریدار خداست و فروشنده هم شما هستید و پاداش این معامله هم بهشت است. چیزی که از آن روز در ذهن من حک شده و در طرف این سی سال از ذهن من نمی‌رود این است که گفتند هر معامله‌ای فقط یک سند دارد، در حالی که این معامله سه تا سند دارد: «و عدا علیه حقاً فی التوریه و الانجیل و القرآن»، اسناد این معامله، هم تورات است، هم انجیل، هم قرآن، «و من اوفی بعهده» و چه کسی وفای به عهدش بیشتر از خداست؟ و بنابراین کسانی که می‌آیند، ممکن است دست بدهند و سر بدهند، اما روز قیامت با همان سر و دست شکسته محشور می‌شوند، با بدن مجروح محشور می‌شوند. اول گفتند نیاید، بعد گفتند: «وقتی چنین معامله‌ای در کار است، من چرا مانع بشوم که شما نیائید؟» این آیه شریفه، نقطه عطف انقلاب یزد و نقطه عطف زندگی ایشان شد.

شجاعت آیت‌الله صدوقی هم جنبه نظری داشت هم جنبه علمی. فکر می‌کنم در پائیز سال ۵۷ بود که که شب در مسجد حظیره، مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سحابی و آقای دکتر شبیانی آمده بودند و نماز می‌خواندند. بعد از نماز رفتم و سلام و احوالپرسی کردم. قطعا در آن شرایط در ارتباط با مسائل سیاسی آمده بودند. من هم روشم پرس و جو و فضولی بود و احوالپرسی کردم و رفتم، بعد حاج آقا پیغام دادند که بیا

**از روزهای منتهی به انقلاب ۲۲ بهمن چه خاطراتی دارید؟**  
هنگامی که به ۲۲ بهمن نزدیک می‌شدیم، دیگر تقریباً نیروهای انتظامی در تظاهرات مردم مداخله‌ای نمی‌کردند و نمی‌گفتند مسئولیت امنیت شهر با خود شما باشد. یکی از دوستان گفت که در شهربانی حمله و آنجا را خلع سلاح کنیم. فعلاً به ساواک حمله و آنجا را خلع سلاح کرده بودیم. حمله به ساواک غافلگیرانه بود، اما طبیعتاً حمله به شهربانی نمی‌توانست غافلگیرانه باشد و خونریزی و کشت و کشتار می‌شد و حتی الامکان نباید چنین اتفاقی می‌افتاد و از طرفی چون مدیریت و هدایت و پیشگامی امور با حاج آقا بود، باید حتماً ایشان را در جریان قرار می‌دادیم. من به دوستان گفتم اولاً باید حاج آقا را در جریان بگذاریم و ثانیاً اگر راه بهتری هست به آن عمل کنیم. پرسیدند چه راهی را پیشنهاد می‌کنی؟ گفتم بهتر است برویم با شهربانی مذاکره کنیم و بگوئیم به هر حال این انقلاب پیروز می‌شود و شما گرفتار می‌شوید، پلیس بهتر است با ما همراهی کنید و نشانه همراهی شما هم این است که بیاید و سلاح‌هایتان را تحویل بدهید. پیشنهاد ما این است که شما نیمی از سلاح‌هایتان را به ما بدهید که اولاً ما بتوانیم شهر را در اختیار ما گذاشته‌اید اداره کنیم و ثانیاً اگر خواستید بریزند و شما را خلع سلاح کنند، بگوئیم که شما همراهی کرده‌اید و کاری به شما نداشته باشند. حاج آقا گفتند فکر خوبی است و بروید. من گفتم آنها برای اینکه باور کنند که ما از طرف شما نزد آنها رفته‌ایم، باید کسانی بیاید که برایشان آشنا باشند، از جمله آقازاده شما و دکتر پاک نژاد. به‌رحال عده‌ای شدیم و به شهربانی رفتیم. تاریخش را دقیق یاد نمی‌کنم، ولی می‌شود از اسناد شهربانی درآورد. شب از مسجد حظیره رفتیم شهربانی و به نگهبان دم در گفتیم که با رئیس شهربانی کار داریم. تهرانو اصفهان حکومت نظامی بود و طبیعتاً روسای شهربانی‌ها باید در محل کارشان می‌ماندند. زنگ زد داخل و پرسیدند از طرف چه کسی آمده‌اید و گفتیم از طرف آیت‌الله صدوقی و رفتیم داخل. از ما پذیرایی کرد و گفتن بفرمائید. آقای صدوقی هم گفته بودند که پیشنهادت را خودت توضیح بده. من هم توضیح دادم که شرایط این‌گونه است و قرار است جمعیت بعد از نماز مغرب به اینجا حمله کند. تعدادی از شما و مقداری از مردم کشته می‌شوند و اسلحه‌ها هم به دست کسانی که معلوم نیست چه اهدافی دارند، می‌افتد و مسئولیتش هم به گردن شما می‌افتد. نیمی از اسلحه‌ها دست شما بماند، نیمی دست ما و ما از شما هم دفاع می‌کنیم و اگر هم روزی





رژیم خواست شدت عمل به خرج بدهد، ما هم بتوانیم مقابله کنیم. رئیس شهربانی کلاهش را گذاشت روی میز و ایستاد و گفت: «می‌فهمید چه می‌گویند؟» گفتیم: «ما که توضیح دادیم و دلیل و برهان هم که آوردیم.» گفت: «اسلحه ناموس ماست و نمی‌توانیم آن را دست هر کسی بدهیم.» گفتیم: «ما هم به همین دلیل که اسلحه دست هر کسی نیفتد آمده‌ایم و می‌گوییم اسلحه را تحویل کسانای بدهید که می‌شناسید تا به دست هر کسی نیفتد. به این ترتیب شما در واقع اسلحه‌ها را تحویل آیت‌الله صدوقی می‌دهید و رسید هم می‌گیرید. رئیس شهربانی از این پیشنهاد غیرمترقبه بسیار یکه خورد و تصمیم گیری در این باره، برایش از جمله ما به شهربانی سنگین تر بود. بلند شد و گفت: «من باید از فرمانداری نظامی تهران بپرسم.» گفتیم: «آنها آن‌قدر از خودشان گرفتاری دارند که کسی به تلفن شما جواب نمی‌دهد و جنابعالی همین امشب در این اتاق تصمیم بگیرند که یا بله یا نه. راه دیگری هم وجود ندارد و ما سه نفر با دست خالی نزد شما آمده‌ایم و پیشنهاد می‌دهیم.» ایشان سرهنگ هاشمی و آدمی منطقی بود. نمی‌دانم کجاست. هر جا هست خدا حفظش کند. به‌رحال ایشان قبول کرد و تعدادی ام. یک و یوزی و چیزهای دیگر به ما داد که آوردیم و پشت آئینه اتاق حاج‌آقا یک پستو بود، در آنجا پنهان کردیم. ما اغلب کارها را با مذاکره، آن هم در این سطح که کسی باور نمی‌کند، انجام می‌دادیم که برویم شهربانی و اسلحه بگیریم و بریزیم پشت وانت و بیاوریم بریزیم در پستوی خانه حاج‌آقا و یک نفر را هم که تازه از سربازی آمده بود به نام مهندس وحدتی، کردیم مسئول امور انتظامی و اسلحه‌ها. قطعاً نفوذ و قدرت شهید صدوقی چنین تمکینی را از سوی نیروهای نظامی ممکن می‌کرد.

همین طور است. آنها می‌دانستند که اگر نپذیرند، حاج‌آقا حتما فتوای راه دوم را می‌دهند.

**در اسناد ساواک آمده است که در ۱۷ دی ماه سال ۷۵ ساواک یزد اعلام می‌کند که دیگر از دست ما کاری ساخته نیست و آنجا را تعطیل می‌کند. ماجرای تعطیلی ساواک چه بود؟**

قبل از ۱۷ دی ماه و قبل از عاشورا، تظاهرات وسیعی شد و در تظاهرات به ساواک حمله شد. شهید داماد و مقداری هم آتش سوزی شد و دیدند که دیگر قدرت مقاومت ندارند و اسناد ساواک را حمل کردند و به شهربانی بردند و شبی که ما به شهربانی رفتیم، دیدیم که اسناد ساواک آنجاست. به این ترتیب رفتن ما به شهربانی و گرفتن اسلحه‌ها هم باید در آخر دی ماه بوده باشد، چون هنوز کارتن‌های اسناد در حیاط ساواک بود و فرصت نکرده بودند آنها را جاسازی کنند. در آن حمله ساواک تخریب شد و دیدند که دیگر نتوانستند کاری بکنند.

**در روز ۱۳ محرم چه اتفاقی روی داد؟**

در روز عاشورا که مجسمه شاه بدون درگیری و خونریزی پائین آورده شد، برای نیروهای نظامی خیلی تلخ بود. روز ۱۳ محرم بر اساس همان سنتی که عرض کردم سوم امام گرفته می‌شود. در روز عاشورا مردم در تکایا و حسینیه‌ها پراکنده‌اند، ولی در ۱۳ محرم هم یک جا جمع می‌شوند و در مسجد ملا اسماعیل که الان نماز جمعه در آن برگزار می‌شود، به شکلی سنتی جمع می‌شدند. قرار هم بود که فقط عزاداری باشد و تظاهرات سیاسی نباشد، چون هم دیگر ضرورتی نداشت و هم نمی‌خواستیم بهانه

**واقعا هر روز مدیریت بحران بود، در عین حال که من وقتی می‌دیدم که در استان‌های دیگر چه می‌گذرد، متوجه می‌شدم که به دلیل مدیریت و درایت بسیار بالای حاج‌آقا، مسا واقعا در استان یزد، بحران نداشتیم. بسیاری از محاکمات، از جمله محاکمه رئیس شهربانی در تالار شهر و در حضور مردم انجام می‌شد تا در جریان جزء جزء مسائل باشند. چنین فضای بازی شاید در هیچ شهری نبود که همه مردم بدانند افراد به چه دلیل محاکمه می‌شوند، دلایلی که اقامه می‌کنند چیست و همین تا حد زیادی، بحران‌های اجتماعی را کنترل می‌کرد.**

به دست کسی بدهیم. صبح من به خیابان آمدم. آقای احمد توکلی به دلیلی در یزد بودند. ایشان را سوار ماشینم کردم و در شهر دوری زدم و دیدم که امروز از اول وقت پلیس با تجهیزات گاز اشک‌آور و امثال اینها مستقر شده است. رفته منزل و ماشینم را گذاشتم و به طرف مسجد راه افتادم که دیدم پلیس با خشونت سر راهم را گرفت که از این طرف نرو و از آن طرف برو و فهمیدم که خبر هائی هست و باید حواسمان جمع باشد. رفته جلوی مسجد ملا اسماعیل. دسته‌های سینه‌زنی از طرف بازار می‌آمدند و مردم هم در خیابان‌ها و حتی روی پشت‌بام‌ها جمع شده بودند. کمی که گذشت، صدای تیراندازی شروع شد و فهمیدیم که اتفاقی افتاده. من جلوی ورودی مسجد بودم. همه‌ها شد دیدیم بوی دود می‌آید. جمعیت متراکم بود و نمی‌شد حرکت کرد. شنیدیم که پلیس گاز اشک‌آور زده و مردم برای مقابله، صندوق‌های میوه‌ای را که در بازار بوده آتش زده‌اند. بعد از یک ربع بیست دقیقه دیدیم همه‌ها خیلی شدید شد و دیدیم که وادتی وارد جمعیت شد و فردی به نام شهید شعبی داخل آن بود که تیر به سرش خورده و چشمش ز کاسه بیرون زده بود و مردم جنازه را آورده بودند که دست ماموران نیفتد. من دیدم اگر این جنازه را به مسجد بیاورند و تیراندازی ادامه پیدا کند، مردم متوحش و پراکنده می‌شوند، گفتم که جنازه را به امامزاده جعفر ببرند و بعد هم به حاج‌آقا گفتم که اوضاع از این قرار است و اگر این جمعیت بخواد بیرون برود، چند صد نفر زیر دست و پا له می‌شوند و احتمالاً منظور نیروهای نظامی هم همین بود. برای حاج‌آقا پیغام فرستادم که هر جور که شده خودشان را به منبر برسانند صحبت کنند که مردم آرامش پیدا کنند که مردم زیر دست و پا له نشوند و بیست دقیقه بعد صدای حاج‌آقا از بلندگوهای مسجد شنیده شد. ایشان گفتند: «مردم! یک صحبت با شما دارم و یک صحبت با ماموران انتظامی. اتفاقی نیفتاده. آرامش خودتان را حفظ کنید و من تا آخرین نفس با شما هستم و نماز ظهر و عصر را هم در همین مسجد می‌خوانیم، بعد از نماز با آرامش به منازل خود برگردید. صحبت هم با نیروهای

نظامی این است که اگر قصد جان کسی را دارید، اول بیایید مرا بزنید. من همین جا هستم. این را با صدای بلند می‌گویم که سینه من هدف گلوله شماس است.» اغلب مردم از خانه با وضو و غسل شهادت می‌آمدند و حدود ۲۰۰ نفر ماندند و نماز باشکوهی برگزار شد.

**در مورد برخورد شهید صدوقی با تندروی‌های قبل از انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب خاطراتی را بیان کنید.**

ایشان به‌شدت با تندروی و خشونت، مخالف بودند و در تمام تظاهرات توصیه می‌کردند که سنگ پرتانی نشود، جایی را آتش نزنند، مکانی را تخریب نکنند و به کسی آسیب نرسد. قبل از انقلاب وقتی که به ساواک حمله شد، دیگر در آن باز بود و همه می‌رفتند و تخریب شده بود. در یک راه‌پیمایی بعدی باز توصیه به آرامش شده بود که همین‌طور هم بود و بعد همگی آمدیم به مسجد حطیره، نماز ظهر و عصر به امامت حاج‌آقا برگزار شد و بعد قرار بود مردم بروند منزل‌هایشان. حاج‌آقا را با ماشین برده بودند. من پیاده راه افتادم که به منزل بروم، به چهار راه امیر چخماق که رسیدم، دیدم جمعیت ایستاده. رفته جلو و دیدم ماشین حاج‌آقا هم وسط چهار راه میدان جمعیت ایستاده. تعجب کردم و نگران شدم که نکند ماشین حاج‌آقا را زده باشند یا اتفاقی افتاده باشد. رفته جلو و از راننده پرسیدم طوری شده، گفت: «نه! یک کسی به حاج‌آقا حرفی زده و ایشان هم پیده شده و رفته آنجا نشسته.» رفته و دیدم حاج‌آقا روی پله بانگی که بین مسیر چخماق و سهل‌بن علی که منزل ایشان بود، نشسته‌اند و شهید دکتر پاک‌نژاد و آقای پورمحمدی که امام جمعه رفسنجان و الان هم خوشبختانه در قید حیات هستند، دو طرف ایشان ایستاده‌اند. مردم هم در اطراف ساکت ایستاده‌اند و حاج‌آقا هم فوق‌العاده ناراحت هستند. رفته و از دکتر پرسیدم چه خبر شده؟ ایشان گفت ما خبر نداریم. آقای پورمحمدی هم خبر نداشت. گفتم می‌پرسیدید، گفتند حاج‌آقا فوق‌العاده ناراحتند و ما جرئت نکردیم بپرسیم. من رفته جلو و سؤال کردم: «حاج‌آقا! چه شده؟» گفتند: «می‌خواستی چه بشود؟ با بود تظاهرات، آرام باشد و بدون آزار و اذیت کسی باشد.» تا آنجا که من خبر دارم، همین‌طور هم بود. مردم صبح آمده‌اند، تظاهرات کرده‌اند، بعد هم پشت سر شما نماز خوانده و به خانه‌هایشان رفته‌اند. تا آنجا که ما خبر داریم، هیچ اتفاقی نیفتاده.» گفتند: «هیچ اتفاق افتاده. سر چهار راه چند زن و بچه جلوی ماشین ما را گرفتند و گفتند مردم آمده و به ما گفته‌اند می‌آئیم خانه‌هایتان را آتش می‌زنیم.» خانه‌های ساواکی‌ها پشت ساختمان ساواک بود و ظاهراً عده‌ای از جوان‌ها روی پشت بام ساواک می‌روند و از آن بالا به اینها می‌گویند که خانه‌هایتان را آتش می‌زنیم. اینها ترسیده و به حاج‌آقا پناه آورده بودند.

این نکته مهمی است که خانواده‌های ساواکی‌ها به حاج‌آقا پناه آورده‌اند که می‌خواهند خانه‌ها را آتش بزنند، حاج‌آقا از این امر برافروخته شده و از ماشین پیاده شده و آنجا نشسته و از مردم قهر کرده بودند. گفتیم: «حاج‌آقا! کسی جایی را آتش نزنه.» گفتند: «شما خودت می‌روی و بررسی می‌کنی و برمی‌گردی و می‌گویی.» ایشان همان‌جا نشستند تا من رفته و برگشتم و به ایشان اطمینان دادم که برای کسی اتفاقی نیفتاده، چون رفته و در تک تک خانه‌های ساواکی‌ها را زده و اطمینان پیدا کرده بود که به کسی صدمه‌ای نرسیده و فقط یک تهدید لفظی بوده. می‌خواهم این را عرض کنم که زن و بچه کسانای که تا چند روز قبل بچه‌ها و جوان‌های مردم از دستشان آرامش نداشتند، آن‌قدر به حاج‌آقا اعتماد داشتند که آمده بودند این تهدید را به گوش ایشان رسانده بودند و حاج‌آقا در عکس‌العمل به این تهدید، این‌طور واکنش نشان داده و در واقع با مردم قهر کرده بودند. و وقتی که حاج‌آقا گفتم که فقط یک تهدید لفظی بوده، ایشان گفتند: «غلط کرده‌اند که زن و بچه مردم را تهدید کرده‌اند. در شهری که از فرمان من اطاعت نکنند و زن و بچه مردم را بترسانند، من نمی‌مانم و می‌روم.» تمام سعی ما این بود که حاج‌آقا را راضی کنیم تا مردم هم به منزل‌های خودشان برگردند و مردم هم متوجه شده‌اند که حاج‌آقا نسبت به مسئله‌ای اعتراض دارند که روی پله‌ها نشسته‌اند و حرکت نمی‌کنند. عرض کردم که به‌رحال شما بیایید سوار ماشین شوید و من شما را ببرم و خودتان مطمئن بشوید که اتفاقی نیفتاده، بعد اگر تصمیم گرفتند که از شهر بروید، خود من شما را می‌برم، اگر هم نخواستید که به منزل برمی‌گردید، چون مردم هم خسته‌اند و باید به خانه‌هایشان برگردند. گفتند تو خودت مرا از شهر بیرون می‌بری؟ گفتم بله. پرسیدم کدام طرف بروم؟ گفتند به طرف دروازه اصفهان. وسط راه برای حاج‌آقا توضیح دادم که اتفاقی نیفتاده و فقط یک تهدید لفظی بوده. حالا که اتفاقی نیفتاده، در حین شرایطی شهر



را بی سرپرست نگذارید. بالاخره ایشان قبول کردند و از من خواستند که ایشان را به منزل دامادشان، آقای مناقب ببرم که بردم و ایشان را در آنجا پیاده کردم. یک خاطره هم از این ویژگی حاج آقا از دوره بعد از انقلاب دارم. سرپنازی در یکی از تظاهرات تیراندازی کرده و شهید زینق که نیرگه برق هم به نام اوست، شهید شده بود و بعد از انقلاب او را دستگیر و محاکمه کردند. او در محاکمات گفته بود که بی آنکه قصد کشتن کسی را داشته باشد، فقط به حکم وظیفه تیراندازی کرده و آن جوان در اثر ترکش گلوله شهید شده بود. برای حاکم شرع و دادستان ثابت شده بود که این فرد عمداً این کار را نکرده و این را به حاج آقا گفتند. حاج آقا کمی فکر کردند و گفتند اگر قطعاً به این نتیجه رسیده‌اید که عمدی در کار نبوده، قصاص ندارد. ایشان محکوم به دیه می‌شود. سرباز هم که پول ندارد که دیه بدهد و دیه‌اش را باید حاکم بدهد. بروید بررسی کنید اگر این سرباز می‌تواند دیه بدهد که بگیرد، اگر نمی‌تواند برعهده حاکم است و



دستور هم داده بودند که بابت یخ کسی از آنها پولی نگیرد. یک صندوقی بود که اگر کسی می‌خواست در آن پولی می‌انداخت. شاید هنوز هم این خدمات در آنجا باشد. این جوری مردم بیشتر هم می‌پرداختند و مسجد بیشتر آباد می‌شد و امکانات بیشتری فراهم می‌شد و الان بسیار آباد شده است. ایشان در امور اقتصادی مستقیماً شرکت نمی‌کردند، مگر در همان باغ و مزرعه‌ای که متعلق به خودشان بود. می‌گفتند مردم کارهای اقتصادی را انجام دهند و وجوه‌اتشان را به ما بپردازند. نگاهشان، نگاه کسب و کاری بود، از جمله وقتی به سفر می‌رفتند، سه نفر جای ایشان نماز می‌خواندند. یکی پدر شهید منتظر قائم بود که به جای ایشان نماز می‌خواند و کارگر کارخانه بود. آن موقع هم که پدر شهید منتظر قائم نبودند، یک کارگر متدین بودند. یکی آقای بوشهری بودند که روحانی بودند زیره فروش بودند، یکی هم آقای واحدی بودند که فرش فروش بودند. به این ترتیب حاج آقا به کاسب متدین ارزش می‌دادند. به کسانی

کردیم. به دوستم گفتم اگر پیام محرمانه است، من بیرون بروم. قاعده بر این بود که هر کسی هرچه را که لازم است، بدانم. گفت بنشین تا حاج آقا بیایند. گفتم حاج آقا ایشان هستند. این دوست ما خودش هم روحانی زاده بود و انتظار داشت حاج آقا طوری بیایند و بنشینند که معلوم می‌شود حاج آقا است و ایشان طرزی آمدند و وسط سالن روی زمین نشستند و آن هم بدون پشتی و زیرانداز که دوست ما نفهمید که حاج آقا خود ایشانند. همیشه همین‌طور خاکی و متواضع بودند. من بلند شدم و رفتم بیرون. کسی که ایشان را نمی‌شناخت، شأن حقیقی ایشان را از رفتار متواضعانه‌شان تشخیص نمی‌داد. همیشه از منزل تا مسجد پیاده می‌آمدند و برمی‌گشتند و در بازار و خیابان به راحتی در دسترس مردم بودند و به همین دلیل ایشان و مردم با هم عجین بودند و این درسی است که بقیه باید بگیرند. بارها به ایشان گفته بودند که امکان ترور وجود دارد و منزلتان را تغییر بدهید، ولی ایشان تا آخر عمرشان در همان منزل قبل از انقلابشان زندگی کرده‌اند.

**از فعالیت‌ها و مشی اقتصادی ایشان هم نکاتی را ذکر کنید.**  
در فعالیت‌ها اقتصادی، بیشتر ساخت و ساز می‌کردند و آدم اقتصادی بودند. چون دستشان در کار بود و نوع کارهایی هم که می‌کردند، روشن بود و هست. وجوهاتی که مردم به ایشان می‌دادند، ایشان صرف امور خیریه مثل ساختن بیمارستان سیدالشهدا (ع) و مسجد حضرت ابوالفضل (ع) در راه یزد- کرمان

به‌حال شما نمی‌توانید او را نگه دارید و باید آزادش کنید. بعد هم طوری او را آزاد کنید که امنیتش حفظ نشود. مراقبت کنید که سرباز تحویل خانواده‌اش داده شود. چون سربازها عمدتاً مال شهرهای دیگر بودند. این نوع برخورد از سوی حاج آقا در مقطعی اتفاق می‌افتاد که در جاهای دیگر به صرف اینکه کمان می‌برد کسی ساواکی است یا تیراندازی کرده، هزارجور مشکل برای طرف به وجود می‌آمد و مردم در اوج عصبانیت از ماموران رژیم شانه پودند؛ اما حاج آقا در سخت‌ترین شرایط، این‌طور بر اجرای احکام و اصول اسلامی پافشاری می‌کردند و حتی لحظه‌ای حاضر نبودند در اجرای احکام اسلامی تأخیر شود و یا به دلیل تدروری عده‌ای، مردم در معرض تهدید یا آسیب قرار بگیرند، به همین دلیل حاج آقا در دل و جان مردم جای داشتند و همه از خود و کلان و از هر آئین و مذهبی، دستورات ایشان را با دل و جان انجام می‌دادند و یزد انصافاً زیر سایه ایشان، شهر امنی بود و هنوز هم به نسبت شهرهای دیگر مشکلات اجتماعی کمتری دارد. اصولگرایی که از آن صحبت می‌شود رعایت این موازین است که خشونت و خونریزی و تدروری، شرایطی از جنس خودش ایجاد می‌کند.

**چند بار در صحبت‌هایتان به شهید پاک نژاد به عنوان رابط بین شهید صدوقی و مسئولین اشاره کردید. اولاً مختصری درباره این شهید صحبت کنید و بعد نقش رابط بودن افراد را از این منظر بررسی کنید.**

شهید پاک‌نژاد یک پزشک مورد اعتماد و محبت یزدی‌های بود و حالا هم هست. بعد از انقلاب نماینده هم شد. پزشک وارسته و متدینی بود که به مردم می‌رسید. بنابراین مورد توجه شهید صدوقی بود. قبل از انقلاب یکی از مدیران دولتی بود، خود من هم همین‌طور. یادم هست که من و دکتر پاک نژاد با کراوات به تظاهرات و بعد مسجد می‌آمدیم که نشان بدهیم انقلاب مخصوص قشر خاصی نیست. ایشان مدیر بخشی از سازمان‌های بیمه‌های اجتماعی و من هم سمت فنی بود. حاج آقا بسته به نوع کار و سطح مسئولیت مسئولین به آنها پیغام می‌دادند. مثلاً وقتی که آقای رهنوردی آمده و استنادار یزد شده بود، پیغام داده بود که من مثل قبلی‌ها نیستم و چنین و چنان می‌کنم. حاج آقا از طریق مرحوم حاج تقی سمسار که پیرمرد محترم معمومی بود و با حاج آقا رفت و آمد داشت، برای استنادار پیغام فرستادند. این رابطین مورد وثوق حاج آقا و مورد احترام مردم بودند و همه می‌دانستند اگر حرفی می‌زند، حرف صحیحی است و بدین ترتیب اساساً بنای حاج آقا بر این بود که تا می‌شود با پیام و گفت‌وگو مسائل را حل کرد و کار به درگیری و خشونت نرسد.

**از مردمداری ایشان و محبوبیتی هم که در دل مردم داشتند خاطراتی را نقل کنید.**

همان‌طور که عرض کردم کسی برای ملاقات با ایشان و طرح مشکلاتش، مانع و رادعی نداشت. حاج آقا همیشه و همه جا در دسترس مردم بودند. بسیار مردم را دوست می‌داشتند و غمخوار همه بودند. فروتنی و تواضع حاج آقا، نظیر نداشت. یکی از دوستان از شیراز پیامی را از آیت‌الله محلاتی برای ایشان آورده بود. آمد منزل ما که با هم به منزل حاج آقا برویم و پیامش را بدهد. منزل ایشان از بیرون یک در دارد و داخل هم می‌رویم اندرونی و بیرونی می‌شود. در زدیم و رفتم داخل و جانی که مهمان‌ها می‌نشستند. حاج آقا با لباس منزل که لباس بلند سفید و شلوار سفید و دستاری بود، آمدند و نشستند. سلام و احوالپرسی

که زحمت می‌کشیدند و زندگی‌شان را اداره می‌کردند، بسیار احترام می‌گذاشتند. آقای صمصام که بخشی از خط‌های مسجد حظیره متعلق به ایشان است، عالمی بودند که سنگ تراشی هم می‌کردند. خود حاج آقا کشاورزی می‌کردند. خطبه عقد من و خانم را حاج آقا و آقای صمصام خواندند. تابستانی بود و ایشان گفتند خانم‌ها تا قبل از نماز مغرب آماده نمی‌شوند. من می‌روم نماز می‌خوانم و می‌آیم. گفتیم قول داده‌اند که بیایند. حاج آقا آمدند و نشستند و نزدیک نماز مغرب شد و خانم‌ها آماده شدند. حاج آقا گفتند دیدید گفتیم. من می‌روم مسجد و بعد برمی‌گردم و به این ترتیب ما را شرم‌منده کردند که برای عقد ما دوبار آمدند و خطبه عقد ما را خواندند. یعنی رفاقت و دوستی و حفظ روابط ایشان تا این حد مهم بود، و گر نه عالم بزرگی بودند و وظیفه‌ای نداشتند و بنا به خواهش من آمده بودند و مثل بسیاری دیگر می‌توانستند بگویند من آمدم و شما نبودید و برمی‌گشتند، ولی ابتدا این‌طور نبودند. این روش همیشگی ایشان در برابر مردم بود. با مردم سلوک بسیار رفتار محبت‌آمیزی داشتند.

**اشاره کردید که در نوجوانی سر کلاس‌های ایشان می‌رفتید. آیا ایشان اشاره‌ای نداشتند که درس روحانیت را ادامه بدهید؟**

فکر می‌کنم علاقه داشتند که من وارد دروس حوزوی بشوم. من به دروس فنی علاقه داشتم و در دانشگاه در رشته مهندسی درس خواندم، ولی هیچ احساس نکردم که ایشان تصور کرده باشند چون درس فنی خوانده‌ام، به امور دینی تکیه و علاقه ندارم.

**رابطه شما با شهید صدوقی چگونه بود؟**

در اوایل انقلاب چون مسائل و مشکلات بیشتر بود، طبعاً روابط ما هم بیشتر بود، طبعاً روابط ما هم بیشتر بود و ایشان با مدیریت و درایت خاصشان، تقسیم کار کرده بودند، ولی به تدریج نبردهای جدید وارد صحنه و عهده‌دار مسئولیت‌ها شدند. به تدریج کار و مسئولیت ما کمتر می‌شد. ارتباط شخصی با حاج آقا همچنان ادامه داشت.

**از مدیریت بحران توسط ایشان در اوایل انقلاب چیزی به یاد دارید؟**  
واقعاً هر روز مدیریت بحران بود، در عین حال که من وقتی می‌دیدم که در استان‌های دیگر چه می‌گذرد، متوجه می‌شدم که به دلیل مدیریت و درایت بسیار بالای حاج آقا، ما واقعا در استان یزد، بحران نداشتیم. بسیاری از محاکمات، از جمله محاکمه رئیس شهربانی در تالار شهر و در حضور مردم انجام می‌شد تا در جریان جزء جزء مسائل باشند. چنین فضای بازی شاید در هیچ شهری نبود که همه مردم بدانند افراد به چه دلیل محاکمه می‌شوند، دلایلی که اقامه می‌کنند چیست و همین تا حد زیادی، بحران‌های اجتماعی را کنترل می‌کرد.

**در اوایل انقلاب، جوی حاکم شده بود که افراد سرمایه‌دار، مطرود بودند. با این مسئله چگونه برخورد شد؟ موضع شهید صدوقی در این مورد چگونه بود؟**

استدلال ایشان این بود که آیا وجوه‌اتشان را پرداخته‌اند یا نه؟ ظلمی به کسی کرده‌اند یا نه؟ باید کاملاً معلوم می‌شد که به چه دلیل می‌خواهند متعرض او شوند. از نظر وجوهات که خود حاج آقا بیشتر از هر کس در جریان بودند. خود صاحبان سرمایه هم در جریان بودند و اگر وجوه‌اتشان را نپرداخته بودند، می‌آمدند و می‌دادند. شاید بخشی از سهام کارخانه‌ها که به حاج آقا داده شده، از همین بابت بود. ولی اگر تعرضی و ظلمی

**کسی برای ملاقات با ایشان و طرح مشکلاتش، مانع و رادعی نداشت. حاج آقا همیشه و همه جا در دسترس مردم بودند. بسیار مردم را دوست می‌داشتند و غمخوار همه بودند. فروتنی و تواضع حاج آقا، نظیر نداشت. یکی از دوستان از شیراز پیامی را از آیت‌الله محلاتی برای ایشان آورده بود. در زدیم و رفتم داخل و جانی که مهمان‌ها می‌نشستند. حاج آقا با لباس منزل که لباس بلند سفید و شلوار سفید و دستاری بود، آمدند و نشستند. دوست ما نفهمید که حاج آقا خود ایشانند.**

و امثال اینها می‌کردند. این مسجد شاید اولین قرارگاه بین راهی باشد که در کنار مسجد همه‌گونه تسهیلات مثل حمام و مغازه و استراحتگاه و امثال اینها برای مسافران فراهم است. ایشان اعتقاد داشتند که اگر می‌خواهید مردم علاقمند شوند که فرایضشان را به موقع انجام بدهند، باید موجبات آسایش آنها را هم فراهم کنید. بنابراین وقتی از سفر می‌آیند جایی باشد که بتوانند استحمام کنند، به آب خنک دسترسی داشته باشند و راحت باشند. وقتی امکانات خوبی باشد و فرد به راحتی از آنها استفاده کند، خیلی بی‌انصافی می‌داند که از اینها استفاده کند و نمازش را نخواند. راننده‌هایی که می‌خواستند مثلاً به بندرعباس بروند، چون از یزد تا آنجا تقریباً توقفگاهی نیست، برایشان قالب‌های یخ گذاشته و



می آید که چطور تندروی هائی می کردند و البته حالا خود آنها هم بهتر شده اند و می دانند که خامی می کردند. به هر حال مخالفان حاج آقا از این نسخه بودند که بی تجربگی می کردند، اما آرای بالای ۹۸ درصد حاج آقا برای مجلس خبرگان متعلق به مردم بود که ایشان را خوب می شناختند و می دانستند که نماینده ایت الله العظمی بروجردی در یزد بودند و مردم سالها سابق خدمتانی ایشان را دیده بودند. کس دیگری غیر از حاج آقا نبود که در دل مردم چنین جایگاهی داشته باشد. ایشان یک عالم روشنفکر بود. برخی از روحانیون بودند که با انقلاب مخالفت می کردند و می گفتند خونریزی می شود. یک شب حاج آقا به منبر رفتند و گفتند شما کسانی بودید که با دوش حمام هم مخالفت می کردید و می گفتید که حمام حتما باید خزینه داشته باشد. می گفتید دوش آدم را پاک کند و خزینه را که عامل هزار جور بیماری بود، مخالفت می کردید. شما با هر تغییری مخالف هستید. بنابراین عالمی بودند که با همه تغییرات مثبت سازگاری داشت.

**ایشان با برخی از مسئولین دوره شاه مخالفتی نداشتند و حتی پس از انقلاب هم منصب هائی را به آنان ارجاع دادند. آیا مصادیقی از این موارد را به یاد دارید؟**

بله، استاندار بعد از انقلاب از همین مصادیق بود. پس از انقلاب بحث شد که استاندار باید کسی باشد که سازمانها قبولش داشته باشند و دستوراتش را تمکین کنند تا به این ترتیب ۸۰، ۷۰ درصد مشکلات حل شوند. ضمن اینکه فرد باید متدین باشد و هیچ نوع وابستگی به رژیم سابق هم نداشته باشد. فرماندار قبلی یزد، آدم متدینی بود. وقتی مسئله مطرح شد، حاج آقا گفتند آقای دبیران استاندار شود. حالا مسئله این بود که چطور او را پیدا کنیم. ایشان بازنشسته شده و از یزد رفته بود. بالاخره به زحمت ایشان را پیدا کردند و خواستند که به یزد برگردد و به این ترتیب اولین استاندار یزد پس از انقلاب، یکی از فرمانداران کل قبل از انقلاب بود. حاج آقا بسیار آدم شناس بودند و شواهدی از همراهی نکردن آقای دبیران با رژیم را در دست داشتند. بعد که ایشان آمد، توضیح داد که چرا بازنشسته شده است، از جمله اینکه در چهارم آبان حاضر نشده بود پای مجسمه شاه گل تبار کند و فرمانداری که چنین کاری بکند، نشانه موضع گیری علیه رژیم است، یکی هم اینکه وقتی در خوزستان بود، در یک مهمانی رسمی حاضر نشده بود مشروب سرو کند. همه هم تعجب کردند که چطور حاج آقا کسی را که قبلا فرماندار کل بود به سمت استانداری انتخاب کردند. وقتی که آمد و کار کرد معلوم شد که فردی متدین، مسلط به قرآن و نهج البلاغه و بسیار با تجربه و مدیر بود. یکی از دلایل برخی از عناصر تندرو و به یزد حاج آقا هم همین بود که ایشان به واقعیت وجودی افراد توجه داشتند و عناوین ظاهری در قضاوت هایشان تاثیر گذاشت. الان در استانداری یزد جانی هست که آثار و کتاب های مرحوم دبیران نگهداری می شود. روزی هم که دعوت شدند که به یزد بیایند، حاج آقا تاکید کردند که همگی به استقبال برویم و در مجلسی هم که برای معرفی مجدد ایشان به عنوان استاندار یزد منعقد شد، حاج آقا به گونه ای درباره شان صحبت کردند که کاملا مشخص بود به مراتب علمی و پاک و صداقت و ندی آقای دبیران کاملا واقف هستند.

**از روز شهادت ایشان و آخرین باری که ایشان را دیدید چه خاطره ای دارید؟**

من آن روز در شهر نبودم و به یکی از روستاها رفته بودم. در آنجا در اخبار ساعت ۲ خبر را شنیدم و برگشتم و آنچه می دانم از مطالبی است که از دیگران شنیدم. آخرین بار هنگامی که پیکر ایشان را غسل داده و در حیاط روبروی منزلشان، روی تخت گذاشته بودند، هنگامی که صورت ایشان را بوسیدم و برخلاف همیشه که صورتشان گرم بود، آن سرمای عجیب در دهنم مانده، و گرنه همان آرامش و مهربانی همیشگی در چهره شان به چشم می خورد.

\*\*\*

سوره توبه، آیه ۱۱۱. به درستی که خداوند از مومنان، جان و اموالشان را به ازای بهشت خریداری فرموده، آنها را به راه ترویج دین خدا جهاد می کند، پس می کشند و کشته می شوند؛ خداوند به آنها وعده بهشت فرموده، وعده دادنی حق و بی تخلف و حتم در کتاب تورات و انجیل و قرآن کریم و چه کسی از خداوند به عهد خویش وفادارتر؟ پس ای اهل ایمان به معامله ای که با خدا کرده اید خوشنود باشید و این معامله با خدا پیروزی بس بزرگی است. ■



توسط حاج آقا، بسیار مؤثر بود. از مخالفین ایشان هم مطالبی را بیان کنید. شخص ایشان مخالفی نداشت، اگر هم مخالفتی بود در شیوه های آنها بود. توقع داشتند حاج آقا تند و به قول آنها انقلابی عمل کنند و با روش های منطقی ایشان و تقید بسیار شدیدشان به احکام و اصول موافق نبودند. مثلا فردی را گرفته بودند که دزدی کرده و می خواستند به سرعت دست او را قطع کنند. یک چیزی از احکام اسلامی شنیده بودند و نمی دانستند که شرایطی دارد. به حاج آقا مراجعه کردند، حاج آقا گفتند قضیه باید به دقت بررسی شود. به من گفتند تو برو بررسی کن که عرض کردم آقا من صلاحیتش را ندارم و آنقدرها به مسائل حقوقی مسلط نیستم که بتوانم به چنین پرونده ای رسیدگی کنم. قرار شد آقای دکتر نظام الدینی بروند. ایشان پزشک بود و در تنظیم اعلامیه ها کمک می کرد و در مشورت با حاج آقا، مسائل حقوقی را خوب یاد گرفته بود و آدم بسیار خوش فکری هم هست. ایشان از این کار سر باز زد. گفتیم آقای دکتر پاک نژاد، خدا رحمتش کند،

**شهید صدوقی همیشه سعی داشتند با استدلال و صحبت، دیگران را راهنمایی کنند. گاهی منافقین می گفتند که باید با فلان مورد برخورد تندی شود. حاج آقا می پرسیدند: «چه کسی این شیوه را به شما توصیه کرده؟» می گفتند: «آیت الله طالقانی». حاج آقا می گفتند: «اگر آقای طالقانی این توصیه را کرده باشند، من شخصا علم شما را روی دوشم می گیرم و جلودی همه شما را می افتم.»**

بسیار آدم رؤفی بود و پذیرفت که این کار را بکند. اول آن آدم را معاینه کرد، چون سینه اش درد می کرد، از او پرسید چه شده؟ گفت مرا زده اند و دنده ام شکسته. اولین شرط رفتار با اسیر این است که به او صدمه نزنند. اول از همه حای تقی سمسار گفت اول صبحانه ای آماده کنید و به این بنده خدا بدهید و بعد هم سینه اش را ببندید که بیش از این آسیب نبیند. بعد آمدند به حاج آقا گفتند که او را زده اند و دنده اش شکسته. حاج آقا بسیار ناراحت شدند و گفتند غذایش بدهید و بعد هم آزادش کنید که برود. آنهایی که او را گرفته بودند، ناراحت شدند و گفتند چرا حکم نمی دهید؟ حاج آقا گفتند من نمی توانم حکمی را که مطابق میل شماست بدهم. من نمی توانم حکم به قطع دست بدهم. آنها گفتند اگر شما حکم نمی دهید، ما می رویم نوفل لوشاتو و از امام حکمش را می گیریم. این طور تندروی ها داشتند. اینها تعداد معدودی بودند که حالا اگر این مصاحبه را بخوانند، یادشان

کرده بودند، شاکه وجود داشت که باید به شکایت او رسیدگی می شد، به همین دلیل عمدتاً به واحدهای تولیدی و سرمایه داران، تعرضی نشد و اگر هم بازخواستی وجود داشت، حساب و کتابی در کار بود. فشارهای اول انقلاب تاثیرش را روی یزد هم گذاشت، ولی قابل مقایسه با سایر نقاط ایران نبود. مدیریت ها مدیریت آرام و درستی بود و ادارات و واحدهای تولیدی به حمدالله تعطیل نشدند. حاج آقا هیئت سه نفره ای را برای رسیدگی به شکایات آنها تعیین کرده بودند که متشکل از من و آقای حسینی نسب و آقای شمشعی بود. مردم هم واقعا همراهی می کردند. اگر قرار بود مدیری تغییر کند، بی ضابطه و بی حساب و کتاب نبود. به وزیر مربوطه اطلاع داده می شد و شخصی را هم که مناسب تشخیص داده می شد، معرفی می شد. اشفتگی و بی نظمی حتی المقدور در کار نبود. تغییر و تحولات خشونت آمیز که واقعا وجود نداشت.

**یعنی امنیت سرمایه های که امروز از آن بحث می شود، وجود داشت.**

تا حد قابل ملاحظه ای این طور بود. در بحث اشتغال و تولید اقتصادی و عدم بیکاری، واقعا یزد از همه جا بهتر بود.

**با توجه به جو غالب ضد سرمایه داری که به خصوص از طرف گروه های چپ و منافقین دامن زده می شد، ایشان متهم به حمایت از سرمایه داری نمی شدند؟**

خیلی تلاش کردند ایشان را منزوی کنند. حتی به ما که به منزل ایشان می رفتیم می گفتند مرتجعین. حتی در منزل و مسجد ایشان می آمدند و محاجه می کردند، ولی سابقه روشن ایشان قبل از انقلاب را مردم کاملاً می دانستند و می شناختند. دیگر اینکه بسیار صریح و صادق بودند و هر چیزی را که اتفاق می افتاد، به مردم می گفتند. یکی هم این بود که مردم دیدند زندگی شخصی ایشان با قبل از انقلاب کوچک ترین تغییری نکرد و اعتقاداتش نسبت به ایشان، حفظ شد. مهم تر از همیشه اینکه با آن همه قدرتی که داشتند و همه مردم گوش به فرمان ایشان بودند، حتی با این جریان ها هم برخورد سلبی نمی کردند و همیشه سعی داشتند با استدلال و صحبت، آنها را راهنمایی کنند. به هیچ کس توصیه نمی کردند که با آنها برخورد کنند. گاهی آنها می آمدند و می گفتند که باید با فلان مورد برخورد تندی شود. حاج آقا می پرسیدند چه کسی این شیوه را به شما توصیه کرده؟ می گفتند آیت الله طالقانی. حاج آقا می گفتند اگر آقای طالقانی این توصیه را کرده باشند، من شخصا علم شما را روی دوشم می گیرم و جلودی همه شما را می افتم. من شما را نمی شناسم. اگر آقای طالقانی شما را می شناسند، یک نامه از ایشان بیاورید و من از شما صد درصد حمایت می کنم. گفتند به ایشان دسترسی نداریم. حاج آقا گفتند از همین جا به ایشان تلفن بزنید، به ما بگویند که شما را می شناسند و از شما حمایت می کنند و من هم از شما حمایت خواهم کرد. تمام کسانی که حضور داشتند می دیدند که حاج آقا یک برخورد بسیار منطقی و محبت آمیز دارند و کاملاً متوجه حقایق می شدند.

شنیدیم که والد رضائی ها که قبل از انقلاب بچه های متدین و انقلابی داشتند و رژیم آنها را به وضع دردناکی شهید کرده بود، می خواهد به یزد بیاید. خانواده شترمی بودند و مردم به آنها احترام می کردند و حق هم بود. قرار شده بود که ایشان در قبرستان جهر در جنوب یزد سخنرانی کند. ما فکر کردیم که اولاً بی حرمتی است که مادر چهار شهید قبل از انقلاب برود در یک قبرستان متروکه سخنرانی کند و ثانیاً این وسیله خوبی برای تبلیغات مجاهدین می شود. به حاج آقا گفتیم که اولاً ایشان را دعوت کنند به منزلشان و ثانیاً از ایشان بخواهیم که در مسجد حظیره سخنرانی کند. فکر می کنید پاسخ حاج آقا چه بود؟ ایشان گفتند مانعی ندارد و خیلی هم خوب است. من و آقای حاج شیخ حسن روحانی که یزد بودند و آقای شعشی مامور شدیم که برویم و از ایشان دعوت کنیم. من هیچ وقت این جور جاهای تنها نمی رفتم و هر چند حاج آقا گفتند شما تنها بروید، اما این کار را نکردم. به هر حال رفتم منزل کسی که والد رضائی ها اقامت داشتند. رفتم و گفتیم از طرف حاج آقا آمده ایم که از ایشان دعوت کنیم که به منزل آقای صدوقی بیایند و سخنرانی ایشان هم در مسجد حظیره باشد. این برخورد ما برای این خانم بسیار غیر متربیه بود و فکر می کرد در یزد هم همان برخوردهای جاهای دیگر را خواهد دید. ایشان سکوت کرد و حرفی نزد و قرار شد بعداً جواب بدهد. پیشنها ما عملی نشد، ولی همه جا مطرح شد که حاج آقا چگونه عمل کردند، ولی عملاً تبلیغات آنها خنثی شد. روش مذاکره و دادن پیام و جلوگیری از درگیری ها